

# رهبران پوپولیست و ابر ثروتمندان

جورج مونیبو



ترجمه‌ی محمود حایری



با حمایت لیگارش‌های میلیاردر، ناسیونالیست‌ها در حال رشدند. زمانی که نهادها، قوانین و نظارت دموکراتیک فرومی‌ریزد، ابرثروتمندان از سرمایه‌داری فاجعه بهره می‌برند.

هفت سال پیش، روری برمنر<sup>۱</sup> کم‌دینی که ادای سیاستمداران را درمی‌آورد، گفت سیاستمداران آن‌چنان حوصله‌سربر شده‌اند که بسیار به‌ندرت ارزش تقلیدکردن را دارند: «این روزها آن‌ها کاملاً عین هم و حوصله‌سربر هستند... گویی شخصیت‌شان مایه‌ی آبروریزی است.» امروز کار حرفه‌ای وی کاملاً برعکس است: هر قدر طنز بامزه‌تر می‌شود، باید بیش‌تر عین واقعیت باشد. فضای سیاسی آن‌چنان دلگیر و کسل‌کننده‌ی چند سال قبل را اینک خودنمایان مهمل اشغال کرده‌اند.

این روند فقط منحصر به انگلستان نیست، همه جا دلچک - جلادها<sup>۲</sup> صحنه‌گردان شده‌اند. بوریس جانسون، نایجل فراژ، دونالد ترامپ، نارندرا مودی، ژائیر بولسونارو، اسکات موریسون، رودریگ و دوترته، ماتئو سالوینی، رجب طیب اردوغان، ویکتور اوربان و شماری دیگر از مهمل‌های قدرتمند - یا ناتوان، آن گونه که معمولاً از آب در می‌آیند - بر ملت‌هایی حکومت می‌کنند که روزی حضورشان را در صحنه جدی نگرفته بود.

سؤال این است که چرا؟ چرا تکنوکرات‌هایی که تقریباً چند سال پیش بر همه جا مسلط بودند جای خود را به دلچک‌های خودنما و متظاهر دادند. به‌طور قطع، رسانه‌های اجتماعی، به‌عنوان محل پرورش و رشد پوچی و بیهودگی، بخشی از این

---

<sup>۱</sup> Rory Bremner

<sup>۲</sup> killer clown

داستان هستند. در حالی که در زمینه‌ی بررسی وسایل و امکانات، کارهای خوبی انجام شده اما به طرز شگفت‌آوری در مورد هدف کم‌فکری شده است.

چرا ابرثروتمندان که تا این اواخر پول و روزنامه‌هایشان را صرف حمایت از سیاستمداران بدون کاریزما می‌کردند، اینک از این سیرک حمایت مالی می‌کنند؟ چرا سرمایه باید خواهان این باشد که زمانی توسط مدیران متوسط نمایندگی شود و بعد توسط دلقک‌ها. علتش، به اعتقاد من این است که ماهیت سرمایه‌داری تغییر کرده است.

نیروی مسلط در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ - قدرت ابرشرکت‌ها - خواستار حکومتی تکنوکرات بود. افرادی را می‌خواست که بتوانند همزمان هم دولتی کارآمد و باکفایت را اداره کنند و هم در قبال دگرگونی دموکراتیک، حافظ منافع آن‌ها باشد. در ۲۰۱۲ زمانی که بر منر گله و شکایت خود را مطرح کرد قدرت کمابیش تغییر جایگاه داده بود ولی سیاست از آن عقب مانده بود.

سیاست‌هایی که قرار بود حامی و مشوق شرکت‌های تجاری است - کاهش مالیات ثروتمندان، از بین بردن حمایت اجتماعی و متلاشی کردن اتحادیه‌های کارگری - محرک ماریپیچ انباشت ثروت موروثی شد. امروزه راه رسیدن به موفقیت، نه از طریق مهارت‌های کارفرمایی که توسط ثروت موروثی، انحصار و رانت‌جویی به دست می‌آید: (یعنی) تضمین کنترل انحصاری بر دارایی‌های مهمی مثل زمین و ساختمان، خدمات عام‌المنفعه‌ی خصوصی‌شده، مالکیت معنوی، تجمع انحصارهای خدماتی نظیر قطب‌های تجاری، پلاتفرم‌های نرم‌افزاری و رسانه‌های اجتماعی، و سپس تحمیل هزینه بر مصرف‌کننده به قیمتی بسیار بالاتر از هزینه‌ی تولید و تحویل آن.

در روسیه کسانی را که از این راه به ثروت دست یافتند اولیگارش‌ها می‌نامند. اما این یک پدیده جهانی است. امروزه قدرت شرکتی توسط قدرت الیگارشی - و جذب

در آن - تحلیل رفته است. چیزی که الیگارش‌ها می‌خواهند متفاوت از چیزی است که ابرشرکت‌های قدیمی به دنبال آن بودند. به قول استیو بانون<sup>۱</sup> نظریه پرداز مورد علاقه‌شان، آنان به دنبال «ساختار شکنی دولت اجرایی» هستند.

برای سرمایه‌داری فاجعه که بستر رشد میلیاردرهای جدید است، هرج و مرج، ضریب فزاینده‌ی سود است. آنان از هر شکافی برای تصرف بیشتر دارایی‌هایی بهره می‌برند که حیات ما به آن‌ها وابسته است. آشفتگی ناشی از برگزیت دست‌نیافتنی، بحران‌ها و تعطیلی‌های مکرر در دوره‌ی دولت، ترامپ نمونه‌هایی از ساختار شکنی‌هایی است که بانون پیش‌بینی کرد. همچنان که نهادها، قوانین و نظارت دموکراتیک فرو می‌پاشد، الیگارش‌ها ثروت و قدرت‌شان را به هزینه‌ی ما گسترش می‌دهند.

دلک-جلادها ترفند دیگری را هم به الیگارش‌ها پیشنهاد می‌کنند: نشانی غلط دادن و انحراف توجه مردم. وقتی دزد سالارها در حال چاپیدن ما هستند توجه ما را به مسائل دیگری جلب می‌کنند. ما مسحور دلک‌هایی می‌شویم که ما را تشویق می‌کنند تا خشمی را که مستحق میلیاردرها است، معطوف به مهاجران، زنان، یهودیان، مسلمانان، رنگین پوستان و سایر دشمنان خیالی کنیم که طبق عادت سپر بلا می‌شوند. درست مثل دهه‌ی ۱۹۳۰، این عوام‌فریبی یک فریبکاری است، شورش علیه پی‌آمدهایی است که خود سرمایه‌داران تأمین مالی می‌کنند.

منافع الیگارشی همیشه خارج از مرزها است، در بهشت مالیاتی و رژیم‌های رازدار. به نحو متناقضی، این منافع را ناسیونالیست‌ها و طرفداران ساکنان بومی به بهترین وجه تأمین می‌کنند. سیاستمدارانی که با صدای بلندتر از میهن‌پرستی و حاکمیت ملی دفاع می‌کنند، اولین کسانی هستند که ملت خود را به دشمن می‌فروشند. تصادفی نیست که اکثر روزنامه‌هایی که دفاع از سکنه‌ی بومی را تبلیغ

<sup>۱</sup> Steve Bannon

می‌کنند، نفرت علیه مهاجران را دامن می‌زنند و فریاد استقلال سر می‌دهند، متعلق به میلیاردرهایی است که برای فرار از مالیات در مناطق آزاد زندگی می‌کنند.

با برون‌مرزی شدن حیات اقتصادی، حیات سیاسی هم برون‌مرزی شده است. قواعد سیاسی که قرار بود مانع دخالت پول خارجی در سیاست داخلی باشد ازهم پاشیده است. ذی‌نفعان اصلی، مدافعان خودخوانده‌ی استقلال هستند که به کمک تبلیغات در رسانه‌های اجتماعی توسط افراد گمنام، اندیشکده‌ها، لابی‌گران سیاسی که از افشای نام حامیان مالی خود خود منع می‌شوند خریداری شده‌اند. رجیر هندریکس و رودریگو فرناندز،<sup>(۶)</sup> دو استاد دانشگاه اخیراً در مقاله‌ای استدلال می‌کنند که امور مالی برون‌مرزی مستلزم «گرفتن استقلال دولت به شکل گسترده و تجاری کردن آن» و جابه‌جایی قدرت به فضای قانونی اسرارآمیز فراسرزمینی است که هیچ دولتی روی آن کنترل ندارد. به باور آنان «سرمایه‌ی جهانی مالی شده و به‌غایت متحرک در عمل حاکمیت را برعهده دارد».

میلیاردرهای امروز واقعا شهروندان ناکجا هستند و همانند پلوکرات‌ها در رمان ترسناک **آین رند** «اطلس شوریید» آزادی بیشتر در خیال می‌پرورند. پیترو تیل، بنیان‌گذار پی پال حامی مالی احداث جزیره‌ای مصنوعی در میانه‌ی اقیانوس است که شهروندان آن قادرند به فانتزی لیبرترین‌رهایی از دولت، قوانین آن، مقررات و مالیات‌ها، و کار سازمان‌یافته‌ی جامعه‌ی عمل‌پوشانند. کم‌تر ماهی می‌گذرد که میلیاردری چشم‌انداز ترک دسته‌جمعی زمین، و استعمار پادهای فضایی با حتی سایر سیارات را مطرح نسازد.

آنانی که دارای هویت برون‌مرزی‌اند فقط به دنبال سفر به مناطق آزادی هرچه دورترند. برای آنها دولت - ملت هم تسهیل‌کننده و هم مایه‌ی دردسر است، هم منبع ثروت و هم تحمیل‌کننده‌ی مالیات، هم انبوه کارگر ارزان و هم خروش انبوه عوام

ناسپاس، که باید از آن‌ها گریخت و دوزخیان روی زمین را به سرنوشتی که لایق آن‌هاست وا گذاشت.

دفاع از خودمان در مقابل الیگارشی یعنی افزایش مالیات‌ستانی از آن‌ها در حدی که ثروت آن‌ها ته بکشد. آشنایی با این مبحث که چه میزان مالیات، بیشترین میزان درآمد را (برای دولت) تولید می‌کند چندان دشوار نیست. بحث و جدل‌های زیادی در مورد منحنی لافر<sup>۱</sup> وجود دارد که هدف آن پیدا کردن این سطح است. اما این بحث‌ها همه یک نکته‌ی اساسی را نادیده می‌گیرند: افزایش درآمد فقط یکی از اهداف اخذ مالیات است. هدف دیگر قطع ماریپیچ انباشت ثروت موروثی است.

قطع این چرخه یک ضرورت دموکراتیک است: در غیر این صورت الیگارش‌ها، چنانکه دیده‌ایم، سلطه‌ی خود را بر حیات ملی و بین‌المللی اعمال خواهند کرد. این چرخه به خودی خود متوقف نمی‌شود: نیاز به دخالت دولت دارد. این یکی از دلایلی است که در دهه ۱۹۴۰ در ایالات متحده سقف میزان اخذ مالیات بر درآمد به ۹۴٪ و در انگلستان به ۹۸٪ رسید. جامعه‌ی عادلانه باید این شاخص را به‌طور ادواری اصلاح کند. اما در این دوره بهتر است که مالیات‌های تصاعدی با شیب تند، انباشت ثروت از راه غیر از حقوق و دستمزد را هدف گیرد.

البته، در دنیای برون‌مرزی که میلیاردرها ایجاد کرده‌اند اعمال سیاست‌های این‌چنین جسورانه به‌غایت دشوار است: اما با همه‌ی این‌ها، این یکی از اهداف است. اما حداقل می‌دانیم که هدف چه باید باشد و می‌توانیم ابعاد این چالش را دریابیم. برای مبارزه با یک پدیده، ابتدا باید آن را شناخت.

پیوند با متن اصلی:

[From Trump to Johnson, nationalists are on the rise – backed by billionaire oligarchs](#)

<sup>۱</sup> Laffer curve